



رفیق مثل رسول

شهلا پناهی

نگاهی به زندگی و خاطرات مدافع حرم
شهید محمد حسن (رسول) خلیلی

فهرست

۷	مقدمه
۱۱	فصل اول یادگاری
۱۹	فصل دوم زنگ انشاء
۵۳	فصل سوم رشد
۷۵	فصل چهارم هجرت
۸۷	فصل پنجم کار

فصل ششم
بصیرت

فصل هفتم
محرم ترکی

فصل هشتم
ابو حسنا

فصل نهم
رفاقت

فصل دهم
آموزش

فصل یازدهم
حلب

فصل دوازدهم
خدا حافظی

فصل سیزدهم
شهادت

□ مقدمه

نوشتن بهانه می‌خواهد و چه بهانه‌ای برتر از اطاعت امر مقام معظم رهبری علیه السلام که فرمودند: «من عقیده‌ی راسخ دارم بر اینکه یکی از نیازهای اساسی کشور، زنده نگه داشتن نام شهدا است».

با نیت تقرب الهی و با عنایت شهدا؛ خاصه شهید محمدحسن (رسول) خلیلی، قدم در این راه گذاشتم و همه‌ی امیدم همراهی و لطفی بود که در این مسیر به من موهبت شد.

قلم من در حدّ بزرگواری، مهربانی و عظمت روح آقا رسول نبود؛ برای همین، رفاقت را بهانه کردم؛ چون می‌دانستم رسول با هرکسی دست رفاقت بدهد تا آخر راه همراهی‌اش می‌کند و الحق که برایم سنگ تمام گذاشت. ماه‌ها تحقیق و مصاحبه‌ی دوستان رسول به یک کلام ختم می‌شد. همه از کوچک و بزرگ، فرمانده و همکلاس دوران دبستان، همسایه و هم‌رزم گرفته تا سنگ‌تراش مزارش، گفتند: «آقا رسول تنها رفیق ما بود.»

چقدر این رفاقت بر جان می‌نشست، وقتی از مرام، معرفت، همراهی، بی‌آزاری، مهربانی و در یک کلام از خون‌گرمی رسول تعریف می‌کردند. از شمالی‌ترین تا جنوبی‌ترین نقطه‌ی این شهر خاکستری که آدم‌ها یا به دنبال نام

هستند یا به دنبال نان، رسول دوستانی را در دایره‌ی محبت خود داشت که همه زلال و یک رنگ بودنش را دوست داشتند. فرمانده‌ای از لبنان «حبیبی» و دوستی از شهر ری «مشتی» خطابش می‌کردند. خلق خوش، ظاهری آراسته، معطر و به قول امروزی‌ها به روز بودنش، برتر از حجب، حیا، تقوا و صداقتش نبود؛ سکوت، صبر، بخشش و راز داری‌اش کم‌رنگ‌تر از شیطنت‌ها، مهارت و تبحرش؛ در کار نبود و برای من درک این گستره‌ی روح سخت بود. به قول برادرش: «رسول روحش بزرگ‌تر از کالبد جسمش شد و همین دلیل شهادتش بود.»

بارها پیش روی قاب عکسش ایستادم و خالصانه درخواست کردم کمکم کند تا شرمنده نگاه مهربان پدر و مادر، لطف برادر و دوستانش نباشم که صادقانه برایم از بودن رسول تعریف کردند؛ بودنی که همچنان در زندگی‌شان جاری است تا اینکه خانواده گران قدرشان لطف کردند و دست‌نویس‌های رسول را در اختیارم قرار دادند و همین نوشته‌ها برایم شد نقشه راه.

من با رسول از مدرسه راهنمایی معراج اندیشه شروع کردم، قدم به قدم همراهش شدم تا رسیدم به کارگاه تخریب در حلب. راستش را بگویم، پیش‌تر هم رفتم تا لحظه‌ی انفجار در تل حاصل و چقدر زیبا بود این همراهی. در طی راه سختی‌ها، کم‌حوصلگی، حساسیت و... بسیاری وجود داشت که در هر قدم لبخند آقا رسول تمام سختی‌ها را مرتفع می‌کرد. تمام تلاشم را کردم که بتوانم با نقصی که در قلم دارم، این همراهی را ثبت کنم و امیدوارم عظمت روح خود شهید (رسول خلیلی) این نقص را بر من ببخشد.

تحقیق و جمع‌آوری خاطرات مربوط به همه‌ی آنچه پس از شهادت آقا رسول اتفاق افتاده، از دل‌های شکسته که آرام شدند تا قدم‌هایی که به راه شدند و تأثیر این شهادت در مسیر زندگی نسل جوان، تحت عنوان «رسول عشق» در مرحله‌ی نخست است که ان شاء الله به زودی به قلم تحریر می‌رسد.